

### مر نضی امیری اسفندقه

□□

... و همچنین شنیده‌ام آنجا

باران بال و پر

می بارد از هوا

دیگر بنای هیچ پلی بر خیال نیست

کوته شده است فاصله دست و آرزو

حتی نجیب ماندن و بودن محال نیست...

م. امید

می توان سراغ کرد

«رجم کرد» شهری است که جمشید آن را با فرمان اهورامزدا

ساخته و پرداخته است. شهری که در آن نطفه شکوهمندترین و

سالم‌ترین مردان و زیباترین زنان قرار دارد.

در این شهر است تخم هر گونه گیاهی که در تمام روی زمین از

دیگر تخمها خوشبوتر است و بارآورتر و در این شهر است تخم هر

گونه خوردنی که لذیذتر است و مطبوع طبع آدمی در هر شرایط.

در چنین شهری «از مردم گوژ و دیوانه و بیس‌نار و خمیدگان و

کسانی که در آنها نشانی از «انگرمی نیو» باشد و جز اینها خبری

نیست»

شهر پسرشار از روشنایی است و روشنا

همچنین است شهر «لنگ دژ» شهری بهشتی و معنوی و

همیشه بهار. شهری که برابر با «بهشت زمینی» غریبان است بل

به مراتب از آن برتر و نیکوتر و بسامان‌تر. از این مقدمه می‌خواهیم

گریزی بزنیم به حضور چنین شهری و جایی در شعر چند تن از

شاعران با توجه به این نکته مهم که ناکجا آبادی که اینجا مطرح

است نه ناکجا آبادی است عرفانی از نوع خاصش که درک و درینار

آن به تجربه شخصی عارفی واصل مربوط است. این ناکجا آباد را

بلال نیروانا و روشنائی هماهنگ نکنیم گرچه ریشه در یک آرمان

و آرزو داشته باشند.

از میان شاعران و شعرهایشان سری می‌زنیم به شعر احمد

شاهلو «بآمد» و شادروان اخوان ثالث «م. امید» و فروغ و

سپهری. همچنین نگاهی داریم به شعر «روز ناگزیر» از دکتر

ناکجا آباد، یا به تعبیر استاد عبدالحسین زرین کوب شهر نیکان

در طول تاریخ جوامع بشری به گونه‌های متفاوت در خودآگاه - و

ناخودآگاه ذهن خلاق بشر، حضوری شفاف داشته است.

این تنها شاعران نیستند که شهرهای آرمانی و روزهای سیدتر

از سیدی را آرزو داشته‌اند و پر شعرهایشان به تصویر کشیده‌اند.

فیلسوفان نیز با همه استدلال تراشیده اندیشه چنین جایی را در

سرپرورنده‌اند.

خوش هوای سالمی دارد دیار نیستی

ساکنانش جمله یکتاپیرهن خوابیده‌اند

افلاطون در کتاب «جمهوری» از آرمان شهری سخن رانده

است که رهبر آن شهر آرمانی را حاکمی حکیم عهددار است.

همچنین است طرح چنین شهری و چنین جامعه‌ای در

اندیشه‌های بالنده حکیم ابونصر فارابی و خواجه نصیر طوسی.

در تاریخ و اسطوره هم پیرنگها و آمیزگهای از چنین مکانی را

قیصر امین پور.

«افق روشن» عنوان شعری است از احمد شاملو «ا. بامداد».

بامداد علی‌رغم اینکه یک شاعر سیاسی - اجتماعی است با موضوع و موضع خاص و با پرهیز از موضوع و موضع شعر پیشین در این شعر بفهمی نفهمی به سراغ ناکجاآبادی آرمانی رفته است با همان میزان و معیار شعر شاعر پیشین. سیاسی - اجتماعی بودن یک شاعر گرچه منافاتی با تصویر کردن ناکجاآبادی آسمانی ندارد ولیکن این قدر هست که حال و هوای آرمانگرایی بامداد سواى حال و هوای آرمانگرایانه سهراب سپهری است. با طرح ناکجاآبادی عرفانی باری بامداد در شعر افق روشن از روزی سخن سر داده است که ما کبوترهایمان را پیدا کرده‌ایم و در فضایی سرشار از صلح و صلاح، مهربانی به کمک زیبایی آمده است یا دست در دست اوست و هم پای و پویا و روزی که

کمترین سرود  
بوسه است  
و هر انسان  
برای هر انسان  
برادری است.

قناعت آدمی به قلب به عنوان بزرگ‌ترین خانه برای زندگی، رهایی و آزادی و صلح که با یافتن دوباره کبوترها توجیه می‌شود همه و همه نشانه‌های ناکجاآبادی است و آرمان شهری است که در همه ادوار تاریخی و اسطوره‌ای حضور داشته است.

شاملو چنین روزی را باور دارد و انتظار می‌کشد حتی روزی که دیگر نباشد!

روزی که آنچه آدمی می‌خواهد می‌آید و مهربانی با زیبایی یکسان می‌شود، و این یکسانی مهربانی با زیبایی از آن آرزوهای خواستنی است که عمری است تا بشر آن را فراچنگ نیاورده!

بی‌آنکه در دیگر زاویه‌های پنهان این شعر فرو رویم سری می‌زنیم به شعر «گفت‌وگو» از زنده‌یاد مهدی اخوان ثالث «م. امید».

اخوان از چشم‌انداز جهان‌بینی و نگرش، حال و هوایی سواى شاملو دارد. دنیای اخوان به نظر می‌رسد کمی یأس‌آلودتر است تا دنیای شاملو.

شعر گفت‌وگوی اخوان در کتاب گران سنگ «آخر شاهنامه» تصویری گذرا از این آرمان شهر به دست داده است. آنجا، بارانی آمده است و سلی به راه افتاده است و تمامی مرزها و خطها را شسته و رفته است، و دیگر هیچ سیم خاردارى مابین انسانها نیست و همچنان که «بامداد» در شعر افق روشن گفته بود «هر انسان برای هر انسان برادری است.»

در شعر گفت‌وگو، ناکجاآباد که یک افسانه است گویا؟ واقعیت - محض می‌شود «بیدار راستین شده خواب فسانه‌ها».

و خوش‌تر اینکه دستها با آرزوها فاصله چندانی ندارند و آنجا دگرگونه جایی است که به راستی و درستی می‌توان نجیب بود و نجیب ماند و ناچار



من بر سر جوی آب می‌بینم که سر مرزها  
گوش تا گوش می‌برند و سهراب می‌گویند  
آب را گل نکنیم!

شد تا دروغی را خرج کرد اینجا «حقیقت ذبح نمی‌شود» و:  
گفته شده است فاصله دست و آرزو  
حتی نجیب بودن و ماندن محال نیست.

یعنی هیچ ناهنجاری سبب نمی‌شود تا تو ناگزیر به ریا  
شوی تا زنده بمانی!

آنجا هر کس از هر کجا که باشد می‌تواند به یمن  
این آب فرو فرستاده شده از آسمان «باران» که فرو  
باریده و مرزها را شسته است به آرزوی خویش دست  
باید.

نه فاصله طبقاتی و نه هرگز فاصله‌ای  
هر سوزند صدا

کای هر گهای بیا

زنبیل خویش پر کن. از آنجست  
آرزوست.

نشانه‌های ناکجاآباد و آرمانشهر در  
این شعر نیز درخشان است. نبوتن مرز  
و فاصله بین آدمی، شکسته شدن شهر بند  
قرقها و حضور رهایی و آزادی تا آنجا که  
باران بال و پر از آسمان می‌بارد.

همه آنچه آدمی در قصه‌ها و افسانه‌ها شنیده

به چشم می‌بیند و آن مرغ سعادت که اگر بر یام کسی  
می‌نشست صاحب آن خانه به همه آرزوهای دست‌نیافتنی خویش می‌رسید،  
در شعر گفت‌وگو بر روی پام همه افراد محله نشسته است و همه کامروایند  
و خوشدل. آنجا اگر شرابی است همه می‌خورند نه اینکه جماعتی بخورند  
و گروهی نظاره کنند پس لاجرم نه قیامی است و نه آشوبی چرا که همه  
راست‌قسم‌اند در بهره‌برداری از منابع زندگی، اما این شعر از همان آغاز فریاد  
می‌زند که چنین بازاری نیامده است و هیچ اتفاقی از این دست اتفاقها که  
شمرديم در هیچ کجا نیفتاده است. اخوان می‌گوید:

باری حکایتی است

حتی شنیده‌ام

بارانی آمده است و به راه افتاده سهل...

لحن کلام را بنگرید! طنزی تلخ و جانگزا.

به قول امروزها «سر کاری است» شنیدن کی بود مانند دیدن. قدر مسلم  
اخوان چنین رؤیایی را نمی‌تواند باور ببرد و در انتظار چنین روزی و جایی  
و شهری باشد



کسی دیگر اینجا تو را بنده نیست  
در این کهنه محراب تاریک، بس  
فریبده هست و پرستنده نیست...

□□

این است آنچه اخوان می‌بیند و سخت  
معتقد به اینکه امیدواری دادن از سر لغو به  
خلق فریبی بیش نیست. این است که شعر  
گفت و گو با تلخی طنز اخوان و سخت حزن انگیز و  
هماهنگ با ریتم و وزن شعر پایان می‌یابد.

آری حکایتی است  
شهری چنین که گفتی الحق که آبتی

است

اما

من خواب دیده‌ام  
تو خواب دیده‌ای  
او خواب دیده است

ما خواب دی...

بس است

انگار بغض امان نمی‌دهد که جمله را کامل  
کنی! و شعر با گریه‌ای در خود و یا ترکیبن  
بغضی پایان می‌یابد و باران می‌بارد، بارانی که  
هیچ مرزی و خطی را نمی‌شوید که باید بشوید و  
شهریند هیچ فرقی را نمی‌شکنند که باید بشکنند.  
برخلاف شاملو که آن روز را انتظار می‌کشد/ حتی  
روزی که دیگر نباشد

اخوان در انتظار آن روز با آن عطا و لقا نیست حتی در  
زمانی که هست!

شعر شاملو امیدوار می‌کند آدمی را به روزهایی آرمانی و  
سپید و شعر اخوان ناامید.

اما از آن دست ناامیدیهای راستین که به صد امیدواری می‌ارزد. آنها که  
حضور اخوان را دریافته‌اند، دریافته‌اند که آزادی و صلح و صفا به راستی  
کیش او بود، اگرچه در چنین زمینی تنگ و تاریک باورش نداشت.  
در هر حال این دو شعر از چشم‌انداز حضور نشانه‌های ناکجاآباد بسیار به  
هم می‌مانند.

اما سهراب سپهری، شاعری که متهم است به اینکه فارغ از غم مردم  
می‌زید در بُرج عاج عرفانی خویش.

بامداد در جایی گفته است من بر سر جوی آب می‌بینم که سر مردم را  
گوش تا گوش می‌نرند و سهراب می‌گوید آب را گل نکنیم! بین تفاوت  
ره از کجاست تا به کجا باری سهراب نیز شعری دارد شفاف که در آن  
نشانه‌های شهری نیک از نیکان حضوری فعال دارد.

شعر «پشت دریاها» از شهری گفت‌وگو به میان می‌آورد که در پشت  
دریاهاست.



او قرن شکلک چهر را می‌بیند و ناراستیهایش را و کاستیهایش را و  
فریاد برمی‌آورد که:

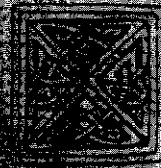
خدا! یا زمین سرد و بی‌نور شد  
بی‌آزرم شد، عشق از او دور شد  
کهن گور شد، مسخ شد، کور شد!  
مگر پشت این پرده آبگون  
□□

تو ننشسته‌ای بر سریر سپهر  
به دست اندرت رشته چند و چون؟  
□□

شبی جنبه دیگر کن و پوستین  
فرود آی از آن بارگاه بلند  
رها کرده خویشتن را بین  
□□

زمین دیگر آن کودک پاک نیست  
پُرآلود گیهاست دامان وی  
که خاکش به سر گرچه جز خاک نیست

این تنها نام آن نیستند که شهرهای آرمانی و روزهای سپیدان از سپیدی را آرزو داشته‌اند و در شعرهای ایشان به تصویر کشیده‌اند. این شهرها با همه آسودگی‌ها و آسایش‌ها، زمین‌های زلال و سرسبزی هستند.



«بامداد» در انتظار روزی است که هر انسان برای هر انسان برآید و «امید» جایی را شنیده است که هر کس از آنجا زنبیلش را پر کند از هر چه که آرزو دارد و «پشت دریاها» رو به تجلی باز است و شهر سرشار است از روشنایی و نور و معرفت. مبنای هر سه شعر یکی است با همه تفاوتی که شعر سهراب با دو شعر پیشین دارد.

و شاعران شهر هم وارث آب و خرد و روشنی، پس چون که صد آمد نود هم پیش ماست.

سهراب گرچه از نشانه‌های اجتماعی ناکجاآباد سخنی به میان نمی‌آورد، آن را باور دارد.

در دیدگاه او با کسب معرفت و انسان شدن و به روشنایی رسیدن دیگر موارد هم خود به خود دست فراهم می‌دهد.

شاید فقط بتوان گفت که او صراحتاً شعر اجتماعی نسوده، ولی نتوان متهمش کرد به بی‌خیالی و فارغ بودن از غم خلق. چه آن که بر مرگ مورچه‌ای و پرپر شدن گلی نگران است؛ چگونه می‌تواند مرگ طفلی یتیم را سکوت کند؟

به هر روی سهراب نیز چونان بامداد باور دارد که شهری با این ویژگی‌ها هست، این است که با قطعیت در پایان شعر می‌گوید:

پشت دریاها شهری است

قایقی باید ساخت.

«بامداد» در انتظار روزی است که هر انسان برای هر انسان برادری باشد و «امید» جایی را شنیده است که هر کس از هر کجا می‌تواند در آنجا زنبیلش را پر کند از هر چه که آرزو دارد و سهراب شهری را سراغ کرده در پشت دریاها که در آن پنجره‌ها رو به تجلی باز است و شهر سرشار است از روشنایی و نور و معرفت. مبنای هر سه شعر یکی است با همه تفاوتی که شعر سهراب با دو شعر پیشین دارد.

شعر سهراب لز چشم‌انداز حضور نشانه‌های ناکجاآباد بیشتر شبیه «رجم کرد» است. همان شهری که جمشید آن را به فرمان اهورامزدا ساخته بود شهری که در آن نطفه بهترین مردان و زیباترین زنان است، مقایسه شود با

«مرد آن شهر اساطیر نداشت.

زن آن شهر به سرشاری یک خوشه انگور نبود.»

در «رجم کرد» از مردمان معیوب و دیوانه خبری نیست و در شهر پشت دریاها سهراب

دست هر کودک ده ساله شهر

شاخه معرفتی است...

و شاعران وارث آب و خرد و روشنی‌اند.

و سهراب در آرزوی رسیدن به آن شهر می‌خواهد از این خاک غریب دور شود چرا که:

در آن هیچ کسی نیست که در بیشه عشق  
قهرمانان را بیدار کند.

خاک غریبی که مردن شهرش اساطیر ندارند  
و زنانشان به سرشاری خوشه انگور نیستند. بیمارند و بیمارزا و خمار و خمارآفرین غرق در کسالت.

شهری که آینه‌های تالار آن سرخوشیها را تکرار نمی‌کند؛

و

چاله آبی حتی

مشعلی را ننمود

پس:

دور باید شد، دور

شب سرودش را خواند

نوبت پنجره‌هاست.

اما آن شهر پشت دریاها شهری است که:

در آن پنجره‌ها رو به تجلی باز است

بام جای کیوترهایی است

که به فواره هوش بشری می‌نگرند

دست هر کودک ده ساله شهر، شاخه معرفتی است

مردم شهر به یک چینه چنان می‌نگرند

که به یک شعله، به یک خواب لطیف.

زرف ساخت این شعر از چشم‌انداز حضور نشانه‌های شهر نیکان با شعرهای بامداد و امید متفاوت است.

در آرمانشهر سهراب مسئله برابری انسانها صراحتاً مطرح نمی‌شود و از فاصله طبقاتی که از نشانه‌های اصیل ناکجاآباد است سخنی به میان نمی‌آید.

اما در جان شعر برابری و برادری موج می‌زند، آن گونه برادری و برابری سرشاری که شاملو انتظار آمدنش و دیدنش را داشت و اخوان از آن سخن گفته بود چرا که در شهری که پشت دریاهاست و وسعت خورشید به اندازه چشمان سحرخیزان است و حتی کودکان شهر هم اهل معرفت‌اند